

سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(مولوی و عشق)

آیا نمیتوان ادعا کرد که آن همه اشاره و منقولاتی که در «مثنوی» از سنائی و عطار آمده است نشان میدهد که مولانا قبل از آشنائی با شمس نیز کتابهای این دو عارف و شاعر بزرگ را مطالعه میکرده و بخاطر می سپرده است. آیا هنگامی که میفرماید .

آنچنان گوید حکیم غزنوی در «الهی نامه» گر خود بشنوی (۱)
و یا آنجا که میگوید:

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
بهر محجوبان مثال معنوی

و یا باز

ترك جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

۱ - (الهی نامه) را عموماً به عطار نسبت داده اند و بر من معلوم نگردید که مقصود مولانا در ((الهی نامه)) حکیم غزنوی که بلاشک مقصود سنائی است کدامیک از تألیفات سنائی است. فروزانفر در این باب بتفصیل سخن رانده است و او نیز یقین دارد که مقصود همان ((حدیقه)) است.

در الهی نامه گوید شرح این

آن حکیم غیب و فخر العارفين

و در مجلد ششم از «مثنوی» در ضمن عنوان داستان خوارزمشاه و عمادالملک و اسب سخن از سنائی و باز از «الهی نامه» بمیان آمده و این بیت از زبان سنائی نقل شده است (که من نمیدانم در کدام کتاب و یارساله‌ای از سنائی آمده است):

چون زبان حسد شود نخاس

نشاسند یوسف از

ضمناً میدانیم که داستان «فیل در شهر کوران» که در «مثنوی» آمده در

«حدیقه» سنائی هم آمده و با این بیت شروع میشود:

بود شهری بزرگ در حد غور

و اندر آن شهر مردمان همه کور

و بهمچنین از عطار هم که در حقیقش فرموده است

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

مکرر در «مثنوی» (و شاید در «دیوان شمس» «دیوان کبیر») سخن رفته

است چنانکه مثلاً در آغاز داستان «بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هندو

را» این بیت در «مثنوی» آمده است

آنچه گفتم از غلطهاش، ای عزیز

همچنین بشنیدم از عطار نیز

رحمة الله علیه گفته است

ذکر شد محمود غازی سفته است

و باز اشارات دیگری که ذکرش کلام را بدرازا خواهد کشید و رویهمرفته از آشنائی و الفت مولوی با سنائی و عطار و ابن قییل شعرا و عرفا حکایت میکند حتی پیش از زمانی که باشمس هم نشین گردید .

برگردیم به مولوی و عشق و عشقبازی . با آنچه گذشت تردیدی باقی نمی ماند که مناسبات مولوی باشمس کاملاً روحانی و معنوی بوده است . راست است که شمس ابداً اهل زهد و ریای ساختگی نبوده است و بحکم آسمانی چنانکه در کلام الله مجید آمده است ابا و امتناعی از درك نصیب خود از مواهب عمر و دنیا نداشته است چنانکه نوشته اند که روزی (بدیهی است که برسم امتحان) از مولوی شاهدی طلب نمود «و مولانا حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال حمیله زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود در میان آورد . شمس فرمود او خواهر جان من است و نمی باید بلکه نازنین شاهد پسری میخواهم که بمن خدمتی کند مولانا فرزند خود سلطان ولد را که یوسف بوستان بود آورد و گفت امید است که بخدمت و کفش گردانی شمالایق باشد . شمس فرمود او فرزند دلبنده من است ، حالیا قدری اگر صهبا دست دادی بعضی اوقات بجای آب استعمال می کردم . مولانا به نفسه سیوئی از محله جهودان پر کرده بیاورد و در نظر او نهاد . دیدم که مولانا شمس الدین فریاد بر آورد و جامه را بخود چاک کرد و سردر قدم مولوی نهاد و از آن قوت مطاوعت حیرت نموده فرمود که من غایت حلم مولانا را امتحان می کردم .

و جای تردید نیست که واقعاً شمس قصد امتحان مولانا را میداشته است والا شمس بطور یقین نه اهل مر دبازی بود (بلکه سخت با چنین کاری مخالف بود) و نه مرد شراب .

بزرگانی که آنها را «پیر طریقت» و «شیخ» خوانده اند بهمین طریق رفتار

میکردند یعنی اشخاص رادر بوتهٔ امتحان میگذاشتند تاسره را از قلب و تاسره
تشخیص بدهند . شمس در این باب چنین حکایت کرده است :

«مرا يك دوست نماي بود كه مریدی دعوی میکرد . شاید كه مرا يك
جان است كه نمیدانم در قالب تست (۱) . من بامتحان روزی گفتم ترا مالی
هست ، مرا زنی بخواه با جمال و اگر سیصد خواهند تو چهار صد بده ، خشك
شد بر جای» .

و نظیر همین تجربه و امتحان را هم با مولانا بعمل آورده است .

شمس باز در همین زمینه فرموده است :

«اگر ترا صد هزار درم و دینار و این قلعه پراز زر باشد و تو بمن نثار
کنی ، من در پیشانی تو بنگرم ، اگر در پیشانی تو نوری نبینم پیش من آن
قلعهٔ پراز زر همان باشد و تل سرگین همان .»

شمس مردی بود دنیا دیده و سرد و گرم چشیده خبیر و مجرب و حاذق
و در طی آن همه جهانگردی و سیر و سیاحت همزبان مناسب و لایقی پیدانکرده
بود و آزار و تعب تنهائی روحی را چشیده بود و بحکم
« هر که او از همزبانی شد جدا
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

دروادی تجردی درد انگیز قدم میزد و همینکه با جلال الدین آشنائی پیدا کرد دستگیرش
شد که رفیقی پیدا کرده است که شاید بتواند در آن دوره ای که خود آنرا «عصر نازائی
اندیشه» خوانده است همقدم او گردد و بزودی دریافت که تازه رفیقش حکم خمیر
نیرومند و قابل فیض و برکتی است که بی مایه مانده است و محتاج مایه وهم
سزاوار مایه است و از افراد معدودی است که قریحه و رودر جرگهٔ «جواسیس

۱ - گویا مقصود همان «هر دو يك جانیم اندر دو بدن» باشد .

القلوب» رادارد و همت بر آن گماشت که اورا بسوی پختگی و کمال رهنمون باشد. صدائی از کمون وجود مولانا بگوشش میرسید که میگفت

«پانصد استسقاستم اندر جگر»

«با هر استسقاقرین جوع البقر»

و خود را موظف دانست که جواب این تشنگی را بدهد. شمس در کار تربیت سختگیر بود و شاید بتوان از زبان مولانا در حقش گفت:

«ترکنازی، تن گدازی، بیعیا»

«در بلا چون سنگ زیر آسیا»

قرنها قبل از فیلسوف آلمانی نیچه معتقد بود که در راه دوستی صادقانه گاهی سختگیری شبیه بدشمنی ضرورت پیدا میکند و کار خود را با استادی هرچه تمامتر و بزور تازیانه تنبه و عبرت انجام میداد و «میدمیدافیون بمرد زخم مند + تا که پیکان از تنش بیرون کند» و بصد زبان بتازه رفیق جوان خود میگفت:

«آسمان شو، ابر شو، باران بیار»

«ناودان بارش کند، نبود بکار»

باو میگفت تو حجة الاسلام و ایه الله و دارای مقام بلندی در میان این جماعت نادان و ساده لوح هستی ولی آبا متوجه نشده ای که عمرت را بیاطل میگذرانی و داری زنده زنده بگور میروی

وای آن زنده که با مرده نشست

مرده گشت و زندگی از وی بجست»

باو میگفت:

«گوی شو ، میگرد بر پهلوی صدق»

«غلط غلطان ، در خم چوگان عشق»

باو میگفت :

« ایمنی بگذار و جای خوف باش

بگذراز ناموس و رسوافاش باش

باو میگفت ای جوان ، علم داری ولی کورمانده‌ای

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

تا حجب را بر کند از بیخ و بن

تا مسبب بیند اندر لا مکان

هرزه بیند جهد و اسباب دکان

باو میگفت ای عزیز

«خلق در ظلمات و همند و گمان»

باو میگفت از ملامت و شماتت بیمی بر خود راه مده. باید بجائی برسی

که بی پروا بگوئی

« دورم از تحسین و تشویق همه

فارغ از تکذیب و تصدیق همه»

میخواهم بجائی برسی که برسم مباحات علناً بگوئی

از گمان و از یقین بالاترم

از ملامت بر نمی‌گردد سرم

مورد سرزنش واقع خواهی شد و بر تو عیب بسیار خواهند گرفت ولی

بدان و آگاه باش که

عیب شد نسبت به مخلوق جهول

نی به نسبت با خداوند قبول

بدان و یقین داشته باش که

« کفر هم نسبت به خالق حکمت است »

« چون بما نسبت کنی کفر آفت است »

چشمها را در چشمهای متحیر دوست نو یافته خود میدوخت و میگفت

باید بجائی بررسی که بتوانی در وصف آن بجدای بلند صلا بدهی که

« از همه او هام و تصویر است دور »

« نور نور و نور نور نور »

میگفت ای عزیز ، اصل کار و لب مطلب رهائی از خامی است . سبب

سرخ و سپید صورتی بس دلپسند دارد ولی وقتی عطر و مزه مییابد و لایق دست

شاهان میگردد که « سهیل » دیده باشد . آهن نیز وقتی صیقل یافت شمشیر برا

میگردد . روحمان محتاج صیقل است و بدان که

اهل صیقل رسته انداز بوی ورنگ

هر دمی بینند خوبی بی درنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند

رایت علم یقین افراشتند

رفت فکر و روشنائی یافتند

بسر و بحر آشنائی یافتند

مرگ کزوی جمله اندر وحشتند

میکنند آن قوم بر وی ریشخند

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
 چون صدف گشتند ایشان پرگهر
 گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
 لیک محو و فقر را برداشتند
 بر ترند از عرش و کرسی و خلا
 ساکنان مقعد صدق خدا
 صد نشان دارند و محو مطلقند
 چه نشان ، بل عین دیدار حقند

سنجش مقام شاعری حکیم نظامی باذوق سلیم و رای مستقیم (سنجیدن کوه با ترازوست) و (بیمودن ماهتاب باگز) تا بذوق نا سلیم و سلیقه کج و رأی معوج چه رسد. از این استاد بزرگ شش گنجینه در پنج بحر مثنوی جهان را یادگار است و استادان سخن و اهل غور و تأمل دانند که پیش از نظامی هیچ کس دارای اینگونه سخن نبوده و بعد از نظامی با آنکه صدها شاعر از قبیل امیر خسرو و خواجو و جامی بتقاید و پیروی برخاسته و خمسه سرائی پیشه کرده اند احدی از عهده تقلید بر نیامده و دفتری که پسند ذوق و دلخواه عموم و شایان خواندن و مطالعه باشد نپرداخته است. (گنجینه گنجوی)